

بازی با کلمات



دوست من سلام!

یادت هست چه قراری باهم گذاشتیم؟ چند کتاب خواندی؟ نام کتاب‌هایی را که خواندی نوشتی؟ از این ماه سعی کن علاوه بر نوشتن نام کتاب، احساس و نظرت را هم درباره‌ی کتاب بنویسی. مثلاً بنویسی: کتاب..... را خواندم. خیلی قشنگ بود.

حتماً می‌دانی برای نوشتن، به کلمات احتیاج داریم. پس هر قدر کلمات بیشتری بلد باشی، جمله‌های بهتری می‌نویسی. بازی زیر به تو کمک می‌کند تا کلمات زیادی بسازی و به یاد آوری.

به جدول زیر نگاه کن، ببین با استفاده از حروفی که دور حرف «م» نوشته شده، چند کلمه می‌توانی بسازی؟ یادت باشد در همه‌ی کلمات باید حرف «م» وجود داشته باشد. حالا حروف جدول را تغییر بده و کلمات دیگری بساز.

مثال: سماور - امین -

ساختن ۳۵ حرف: عالی است.

ساختن ۲۵ حرف: خیلی خوب است.

ساختن ۲۰ حرف: خوب است.



تا ماه آینده، خوب به کلماتی که می‌بینی دقت کن؛ کلماتی که روی تابلوها، روی دیوار، حتی روی ماشین‌هاست. تا می‌توانی با کلمات بازی کن و آن‌ها را به خاطر بسپار.

در ضمن سعی کن این ماه بیشتر از ماه قبل کتاب بخوانی. اگر دوست داری، برایمان نامه بنویس و نام کتاب‌هایی را که خواندی، بفرست.

افسانه موسوی گرمارودی

فیله ابری

○ ناصر کشاورز

ابر سفیدی قدّ یک فیل
امروز توی آسمان بود
انگار او حمام می‌کرد
چون حوله‌اش رنگین کمان بود

او داشت زیر آب باران
پاهای خود را لیف می‌زد
من زود رفتم زیر چترم
تا آب و کف رویم نریزد

باران که شیر آب را بست
با فوتِ بادی شد هوا سرد
آن فیل ابری داشت با باد
موهای خود را خشک می‌کرد

برو پی‌تی‌کو!

• طاهره ایبد

می‌پریم روی اسبم. مامان می‌گوید: «مواظب باش!»

با پایم می‌زنم به پهلوی اسبم و می‌گویم: «برو، هی برو!»

اسبم پی‌تی‌کو، پی‌تی‌کو می‌رود. روی زین اسب، بالا و پایین می‌شوم. مامان می‌گوید: «یواش‌تر!»
من مثل مامان نمی‌ترسم. دوست دارم اسبم تند برود؛ خیلی تند. از اسب رستم هم تندتر، از اسب زور و هم تندتر.

اسبم می‌رود توی جنگل. پی‌تی‌کو، پی‌تی‌کو، پی‌تی‌کو از لای درخت‌ها رد می‌شود. می‌رسیم به رودخانه.
می‌گویم: «نترس اسب من! پپر!»

از روی رودخانه می‌پرد. به طرف کوه می‌دود. از کوه بالا می‌رود. به درّه که می‌رسیم، یک‌دفعه
اسبم می‌ایستد؛ دیگر نمی‌رود. می‌گویم: «برو حیوون!»

نمی‌رود. مامان می‌گوید: «بیا پایین!»

دل نمی‌خواهد و می‌گویم: «مامان یه سگه‌ی دیگه! یه سگه‌ی دیگه بنداز!»





زرّافه‌ای که گم شده بود

• محمدرضا شمس

زرّافه صبح که از خواب بیدار شد، دید نه خودش هست، نه پاهای درازش، نه گردن و شکمش و نه چشم‌های درشتش. ترسید. گلویش اندازه‌ی یک فندق بغض کرد. دوید بیرون. بدو بدو دنبال خودش گشت. رسید به آهو و پرسید: «تو منو ندیدی؟»

آهو گفت: «نه، ندیدم. چی شده؟ گم شدی؟»

زرّافه سرش را تکان تکان داد و گفت: «اوهوم. فکر کنم گم شدم. آره، آره. گم شدم. خیلی هم گم شدم.» و گلویش به اندازه‌ی یک گردو بغض کرد.

آهو گفت: «نترس پیدا می‌شی. اگه یواش یواش بگردی، خوب بگردی حتماً پیدا می‌شی.»

زرّافه یواش یواش گشت. خوب گشت. پیدا نشد. رسید به گوزن و پرسید: «تونمی دونی من کجام؟»

گوزن حوصله نداشت. گفت: «نه. من از کجا باید بدونم؟ برو دنبال کارت. برو که حوصله ندارم.»

زرّافه خواست پرسد که چرا حوصله نداری. اما نپرسید و رفت دنبال کارش. رسید به شیر و پرسید: «تو منو ندیدی؟»

شیر خندید. زرّافه پرسید: «چرا می‌خندی؟ مگه خنده داره؟ خوبه تو هم گم بشی، من بهت بخندم؟»

شیر گفت: «آخه خیلی حواست پَرتَه. مگه یادت نیست من دیروز تو رو خوردم. الانم تو، تو شکم

منی.»

زرّافه پرسید: «خوردی؟ تو منو خوردی؟ آخه برای چی منو خوردی.»

مگه نمی‌دونی که من دوست ندارم حالا حالاها خورده بشم؟ ها؟

مگه نمی‌دونی؟»

و گلویش اندازه یک سیب بغض کرد.

شیر گفت: «خب به من چه. می‌خواستی

حواست را جمع کنی. می‌خواستی مواظب

خودت باشی. می‌خواستی بازیگوشی

نکنی تا خورده نشی.»

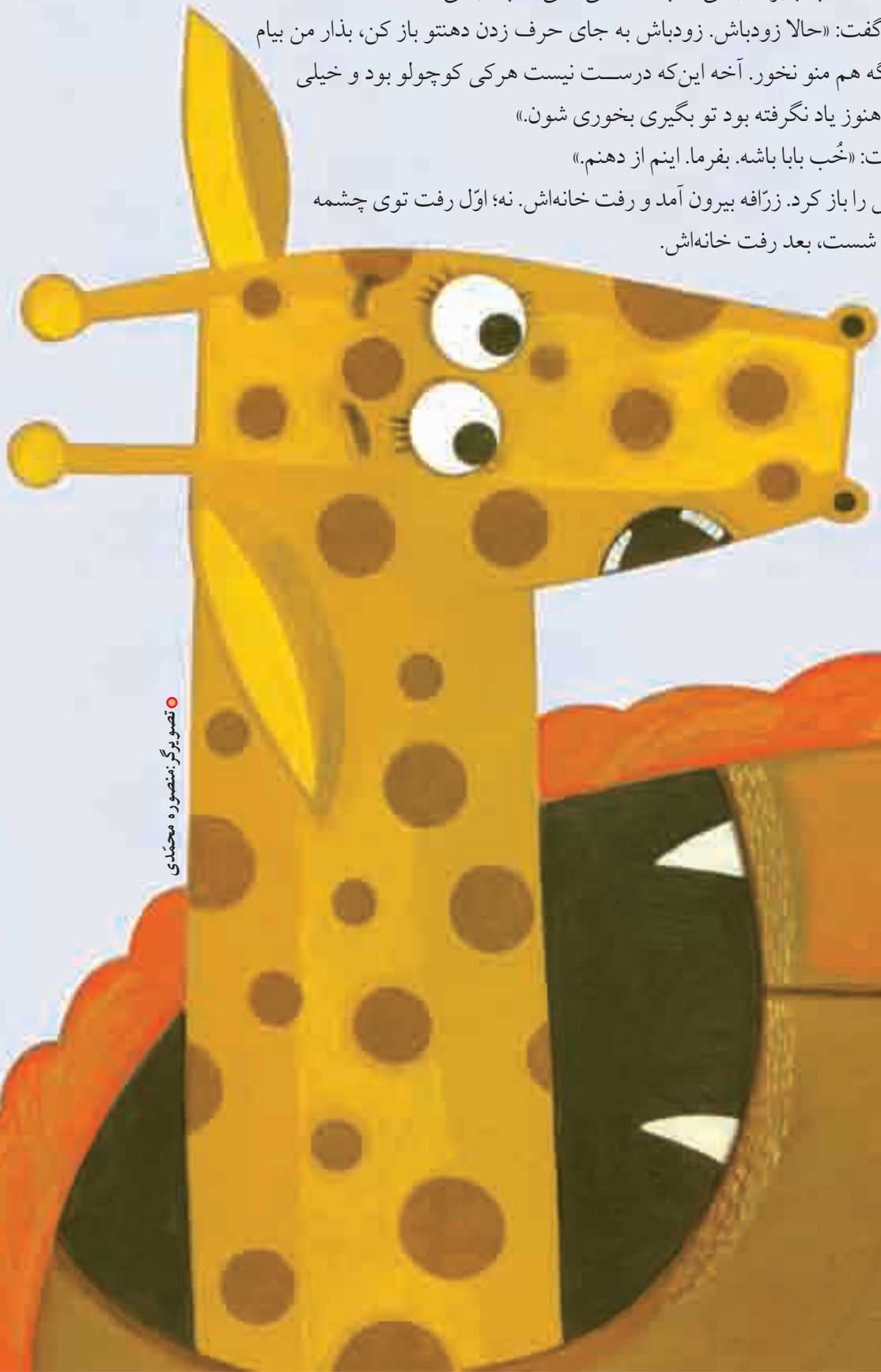
بغض زرّافه که اندازه‌ی یک

سیب شده بود، از تو گلویش

پرید بیرون. زرّافه گریه کرد

و گفت: «آخه مگه تو

نمی‌دونی که من یه زرافه‌ی کوچولویم؟ مگه نمی‌دونی که من هنوز خیلی چیزها رو بلد نیستم. مگه نمی‌دونی زرافه‌های کوچولو باید بازی کنن، بازیگوشی کنن؟ مگه خودت کوچولو بودی بازیگوشی نمی‌کردی؟»
شیر گفت: «خب چیزه... یعنی خب آره... می‌دونی خُب.. یعنی...»
زرّافه گفت: «حالا زودباش. زودباش به جای حرف زدن دهن‌تو باز کن، بذار من بیام بیرون. دیگه هم منو نخور. آخه این که درست نیست هرکی کوچولو بود و خیلی چیزها رو هنوز یاد نگرفته بود تو بگیری بخوری شون.»
شیر گفت: «خُب بابا باشه. بفرما. اینم از دهنم.»
و دهانش را باز کرد. زرافه بیرون آمد و رفت خانه‌اش. نه؛ اوّل رفت توی چشمه خودش را شست، بعد رفت خانه‌اش.



تصویرگر: منصوره محمّدی

رازه هم گفتنی

خیابان دوست داشتن



یادت هست که قرار بود رازهایی را برایت بگویم. پس با من همراه شو. چشم‌هایت را ببند و به دلت نگاه کن. من هم همین کار را می‌کنم.

ای خدا! چه قدر توی دل ما چیزهای گوناگونی وجود دارد. درست مثل یک شهر است.

یک خیابان دارد که نامش «دوست داشتن»

است. وارد این خیابان می‌شویم. روی در و دیوار

این خیابان چه قدر عکس است. این عکس خانواده‌ی

من است. آن یکی عکس دوستان من. چه قدر جالب! این هم

عکس اسباب بازی‌های من است. عکس معلم هم در آن طرف

است و من چه قدر این‌ها را دوست دارم.

از خیابان «دوست داشتن» می‌گذرم. به خیابان «شادی» می‌رسم. در این خیابان

چه قدر چیزهای خوب برای شادبودن وجود دارد. یک تکه شکلات. به‌به! کتاب‌ها و

مجله‌های خوب. بعضی برنامه‌های تلویزیون.

این جا چه خبر است؟ این جا یک خیابان دیگر هم هست. این جا خیابان «آرزو» است. همه‌ی آرزوهای

من در این خیابان زندگی می‌کنند. من آرزو دارم یک روز بروم و در کره‌ی «منوتوما» زندگی کنم. این کره هنوز



خیابان شادبودن



هم‌نگفتنی‌ای

○ علی‌رضا متولی



کوچه
رازها

کشف نشده. خودم کشفش می‌کنم و می‌روم آن‌جا و راحت زندگی می‌کنم. آرزو دارم یک عالم پول داشته باشم و به همه‌ی کسانی که اجاره خانه‌شان عقب افتاده بدهم تا هیچ‌کس ناراحت نباشد. آرزوهای دیگری هم دارم؛ اما آن‌ها را برده‌ام و در کوچه‌ی رازها پنهان کرده‌ام و به هیچ‌کس نمی‌گویم.

کوچه‌ی رازها نزدیک خیابان آرزوهاست. فکر می‌کنم توی دل تو هم یک شهر هست با همین خیابان‌ها و کوچه‌ها. من و تو ممکن است همه را به شهر دلمان راه بدهیم؛ اما هیچ‌کس را وارد کوچه‌ی رازهایمان

نمی‌کنیم.

کوچه‌ی رازها مخصوص خود ماست. اما کوچه‌ی رازهای من پر شده و دیگر جا ندارد. فکر می‌کنم خیلی چیزها را اشتباهی به این‌جا آورده‌ام. باید یاد بگیرم چه چیزهایی را به این کوچه بیاورم. کوچه‌ی رازهای من احتیاج به خانه‌تکانی دارد. بیا با هم ببینیم چه چیزهایی را باید به این کوچه بیاوریم و چه چیزهایی را نباید بیاوریم.

● تصویرگر: سحر حقیقی

خیابان
آرزو



زنگ آخر

• کِلِر ژوبرت



از آن بالا خوب می بینم. می توانم تمام حرکت هایشان را زیر نظر داشته باشم. ببینم کدامشان انگشت توی دماغش می کند، کدام میزش را خط خطی می کند، کدام یواشکی بغل دستی اش را نیشگون می گیرد.

خیلی وقت ها از کارهایشان خنده ام می گیرد؛ البته بی صدا. امروز حواسم به ته کلاس است. پیش آن پسر کوچولوی کنار پنجره. چه قدر آشفته و بی تاب است! سعی می کنم حدس بزنم: شاید صبحانه نخورده و گرسنه است. شاید مادر بزرگش مریض شده. شاید مشق هایش را ننوشته و نگران است.

حواسش به معلم نیست. حواسش به من است و من از کندی حرکت عقربه هایم خجالت می کشم. خیلی سخت است ناراحتی کسی را ببینی و نتوانی کاری بکنی.

اما کی گفته من نمی توانم؟ تمام نیرویم را در عقربه ی بزرگم جمع می کنم و چند دقیقه به جلو می پریم. مکث کوتاهی می کنم و باز می پریم. تا حالا توی عمرم چنین کاری نکرده بودم.

با پرش آخر، آن قدر به عقربه ام فشار می آورم که صدای غیژژژژژژ می دهد. معلم سر برمی گرداند. لحظه ای با تعجب به من خیره می شود و آهی می کشد. بعد کتابش را می بندد و اجازه می دهد بچه ها وسایلشان را جمع کنند و بروند.

پسر کوچولوی کنار پنجره به من لبخند می زند.



○ تصویرگر: عاطفہ ملکی جو



بازی عروسک‌ها

● عبدالهادی عمرانی

- * اگر به جای عروسک دوم باشی، دوست داری عروسک اول چه کارهایی انجام دهد؟
- * اگر به جای عروسک اول باشی، چه کاری می‌توانی بکنی تا دوستی شما بیشتر شود؟
- * چه طور به دوستت احساسات را می‌گویی؟ مثلاً اگر عصبانی باشی چه طور احساس خشم را به او می‌گویی تا دوستی شما از بین نرود؟
- * آیا با همه‌ی دوستانت به یک اندازه صمیمی هستی؟



رفتار عروسک دوم	رفتار عروسک اول
	دوستش را هل می‌دهد
	بعضی از وسایلش را به دوستش نمی‌دهد
	با دیدن دوستش به او سلام می‌کند

با عروسک‌هایی که داری یک نمایش ترتیب بده و رفتارها و حرف‌های عروسک‌هایت را خودت تعیین کن. مثلاً، یکی از عروسک‌ها برای دیگری شکلک درآورد یا زبانش را بیرون بیاورد. حالا عروسک دیگر ممکن است چه کارهایی انجام دهد؟..... در جاهای خالی کارهایی را که عروسک دوم باید انجام دهد، بنویس:



* چه رفتارهایی را در بعضی از آن‌ها پسندیده‌ای که باعث شده با او بیشتر صمیمی شوی؟

* اگر رفتار نادرستی از یکی از دوستانت ببینی، فقط دوستی‌ات را با او قطع می‌کنی یا به رفتارهای دیگر هم فکر می‌کنی؟

* بعضی وقت‌ها نظر تو با دوستانت یکی نیست؛ مثلاً او می‌گوید فوتبال بازی کنیم و تو می‌خواهی دوچرخه سواری کنی. در این مواقع چه می‌کنی؟



به این خانه نگاه کن:

اگر در هر آجر یک رفتار مناسب با دوستت را نقاشی کنی، می‌توانی خانه‌ی دوستی را بسازی.

آیا می‌خواهی این خانه را بزرگ‌تر کنی؟





۱. موموش سه بلوط پیدا کرد. دو بلوط سالم و یک بلوط کرم خورده.



۳. موموش فکری کرد و بلوط کرم خورده را به تیغ تیغ داد.



۲. در راه رفتن به لانه‌اش، دوستش تیغ تیغ را دید.



۵. موموش با صدای عجیبی از خواب پرید. بیرون آمد و دهانش از تعجب باز ماند. زیر نور ماه، تیغ تیغ با یک گله کرم به سوی درخت بلوط می‌رفت.



۴. موموش به لانه‌اش رفت.



بله، خیلی جالب است! تازه، لابد نشنیده‌ای که بلوط کرم خورده، اگر کرمش را همراهش بخوری، خیلی خیلی ویتامین هایش بیشتر است!

کرم‌های جنگل را جمع کردم تا تمام بلوط‌های روی درخت را ویتامین دار کنند. فکر جالبی است، مگر نه؟

۶. موموش چند لحظه دست و پایش را گم کرد و ساکت ماند.



۷. کرم‌ها از وحشت به موموش خیره شدند. بعد راه‌شان را کج کردند و همه پشت سرهم، در میان برگ‌های خشک شده فرار کردند. خَش خَش... خَش خَش خَش...



بی خیال تیغ تیغ! ویتامین می خواهیم چه کار!

۸. موموش و تیغ تیغ کنار هم نشستند و بی صدا، دور شدن کرم‌ها را تماشا کردند. بعد زدند زیر خنده.



● شهرام شفیعی

بچه

زن و شوهری که تازه ازدواج کرده بودند، آقای را برای شام به خانه دعوت کردند. مهمان چند قاشق سوپ خورد و متوجه شد خیلی خیلی بدمزه است. مهمان به مرد: «شما چرا این قدر زود بچه دار شدید؟» مرد: «ما هنوز بچه نداریم.» مهمان: «ولی من فکر کردم این سوپ را بچه‌تان درست کرده!»



تشک نجات

ساختمان بیست و هشت طبقه‌ای آتش گرفت. آقای در طبقه‌ی بیست و هشتم، گرفتار آتش شد. فرماندهی آتش‌نشانی گفت: «ما تشک بادی را این جا، روی زمین گذاشته‌ایم. باید، پپرید روی تشک.» مرد، که ترسیده بود، فقط به تشک نگاه می‌کرد. یک مأمور عجول داد زد: «این قدر حساس نباش آقا! اگر یک متر دورتر هم بیفتی، قبوله!»



سوسیس

در آمریکا، دستگاه تازه‌ای اختراع شد. از یک طرف دستگاه، گاو زنده را در آن فرو می‌کردند. از طرف دیگرش سوسیس بیرون می‌آمد. یک روز کسی به مخترع دستگاه گفت: «چرا دماغ همسرتان، شکل سوسیس است؟» - صدبار بهش گفتم این دستگاه را بو نکن!



دزد

دزد مُسَلِّح وارد بانک شد و گلوله‌ای به طرف سقف شلیک کرد.
- هرکس هرچی پول دارد، بریزد توی این کیسه.

پیرمردی به او گفت: «یعنی این کارها فقط به خاطر پول است... فقط به خاطر پول؟»

- بله... فقط به خاطر پول است... متأسفانه من شغلم را به خاطر خدمت به مردم انتخاب نکرده‌ام!



تصویرگر: طاهر شعبانی

هوایما

خلبان هنوز سوار هوایما نشده بود. یک پسر سه‌ساله، رفت روی صندلی خلبان نشست. دکمه‌ها را زد و هوایما را به آسمان برد.

مهمان‌دار هوایما: «مسافران عزیز، ما خلبان نداریم. چند دقیقه‌ی دیگر سقوط می‌کنیم. یک پسر سه‌ساله، روی صندلی خلبان نشسته.»

خانمی بچه به بغل، به کابین خلبان رفت. به پسر سه‌ساله گفت: «هوایمایت را می‌دهی بچه‌ی من هم بازی کند؟!»



هر وقت خواستی پیام بگذار

می‌دانی که ما همیشه آماده‌ی شنیدن حرف‌های قشنگ و پیشنهادهای خوب تو هستیم. برای همین می‌توانی هر وقت که خواستی، با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیری.

شکل‌سازی

فاطمه رادپور



ما می‌خواهیم با استفاده از میوه‌های خشک شده، شکل‌های جالبی بسازیم. یکی از روش‌های نگه‌داری میوه‌ها برای مدت طولانی، خشک کردن آن‌هاست. میوه بعد از خشک شدن، آب خود را از دست می‌دهد و مجاله می‌شود. رنگ آن نیز تغییر می‌کند. میوه‌ها را با قرار دادن در سایه یا آفتاب خشک می‌کنند. البته می‌توان از دستگاه‌های مخصوصی هم که برای خشک کردن میوه‌ها ساخته شده، استفاده کرد. تو هم می‌توانی میوه‌هایی را خشک کنی.



عکاس: اعظم لاریجانی



با میوه‌های خشک



بعضی میوه‌ها را به صورت کامل خشک کن و بعضی از آن‌ها را بُرش بده و با کمی فاصله کنار هم بچین. بعد از چند روز میوه‌های خشک شده، شکل‌های مختلفی پیدامی کنند. با استفاده از یک یا چند میوه‌ی خشک، شکل‌های جالبی بساز و از خوردن آن‌ها لذت ببر.



رودخانه چگونه به وجود می‌آید؟



رودخانه‌ها از بالای تپه‌ها و کوه‌ها سرازیر می‌شوند. آب رودخانه‌ها از باران‌ها و آب شدن برف‌ها به وجود می‌آید و در پایان به دریا می‌ریزد. حالا همراه این رودخانه برو تا ببینی آب‌ها کجا می‌روند.

۱. به نقطه‌ی شروع رودخانه، سرچشمه می‌گویند. آب‌ها با هم در آن‌جا جمع می‌شوند و سرازیر می‌شوند.

۲. آب از بالای کوه‌ها، صخره‌ها* را می‌شوید، می‌ساید و پایین می‌آید. به همین‌خاطر دره‌هایی به شکل V به وجود می‌آورد.

۳. رودهای کوچک‌تر به هم می‌رسند و یکی می‌شوند و رودخانه‌های بزرگ را می‌سازند.

برای عبور از رودخانه می‌توان از روی سنگ‌های بزرگ رفت.

این آبشار است. وقتی آب با سرعت زیاد از بالا به پایین سرازیر می‌شود، آبشار به وجود می‌آید.

ماهی‌گیران در حال صید ماهی هستند.

۴. این‌جا رودخانه با سرعت از روی سنگ‌ها و صخره‌ها سرازیر شده است.

* صخره: سنگ بزرگ



آبشار تله‌زنگ

در جنوب استان لرستان
که بزرگترین آبشار ایران است



پرندگان، غذای خود را از
حیوانات ریزی که لابه‌لای
شن‌ها هستند فراهم می‌کنند.

۹. جایی که رودخانه به
دریا می‌ریزد، «مصب»
نامیده می‌شود.

۸. البته رودخانه تا به
دریا برسد، بیشتر این
شن، ماسه و گل‌ولای را
از دست می‌دهد.

۷. همراه با رودخانه،
مقدار زیادی شن، ماسه
و گل‌ولای جابه‌جا می‌شود
و به دریا می‌ریزد.

۶. رودخانه‌ها در لبه و
کناره‌ی این پیچ و خم‌ها
عمیق‌تر و پهن‌تر هستند.

۵. گاهی در مسیر رودخانه‌ها، صخره‌های
سختی وجود دارد. رودخانه نمی‌تواند
از آن عبور کند؛ بنابراین مسیر خود را
عوض می‌کند. پیچ‌وخم رودخانه به این
شکل به وجود می‌آید.

این پل‌ها با پایه‌های
سنگی خیلی محکم شده
است.

دوست من

● سپیده فتحي



دلت می خواهد تصویر دوست را نقاشی کنی؟
● اول به دوست خوب نگاه کن. ببین که یک آدم چه قسمت‌هایی دارد: سر، گردن، بدن، دست و پا. به ترتیب شروع به کشیدن قسمت‌های مختلف کن. یادت باشد دوست را بزرگ بکشی؛ یعنی به اندازه‌ی همه‌ی صفحه. به شکل سر توجه کن و آن را در بالای صفحه همان‌طور که می‌بینی بکش و برایش مو، چشم، ابرو، بینی، دهان و گوش بگذار. به ترتیب گردن و شکل بدن را بکش.

● به دست‌هایش نگاه کن و با دقت ببین که از کجا به بدنش وصل شده‌اند. آفرین! از شانه. آن‌ها را بکش. انگشت‌ها را فراموش نکن.

نوبت به پاها رسید. ناخن‌ها را می‌بینی؟ آن‌ها را هم بکش.

حالا خوب به لباس‌ها توجه کن. ببین چه طرح‌هایی دارند؟

لباس را با رنگ‌های زیبا رنگ کن. کشیدن دکمه‌ها، یقه، جیب و... نقاشی‌ات را زیباتر می‌کند.

● حالا ببین دوست داری دوستت را کجا قرار دهی؛ داخل مدرسه، اتاق، آشپزخانه، پارک، خیابان یا هر جای دیگر.

به جاهایی که دورتا دور موضوع اصلی است، «زمینه» می‌گویند. پس، زمینه را فراموش نکن.

حالا می‌توانی مامان، بابا، خواهر یا برادر و هر کسی را که دوست داری بکشی.

می‌توانی از دوست در حالت‌های مختلف نقاشی کنی و نقاشی‌های زیبایت را برای ما بفرستی.



● عکاس: علی خوش‌جام

شیرین مثل کتاب



نام کتاب: دایرةالمعارف قرآن
 نویسنده: غلامرضا حیدری
 تصویرگر: هدی حدادی
 ناشر: محرّاب قلم (کتاب‌های مهتاب)
 چاپ دوم - ۱۳۸۹

«اولین مترجم قرآن چه کسی بود؟ آیا خدا را می‌توان دید؟... آیا خدا هم بالاخره خواهد مُرد؟ چرا وقتی کسی می‌خواهد به مسافرت برود، او را از زیر قرآن رد می‌کنند؟...»
 در این کتاب به سؤال‌های قرآنی بچه‌ها پاسخ داده شده است. خواندن آن را به شما توصیه می‌کنیم.
 برای تهیه کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۶۶۴۹۹۱۸۰ تماس بگیری.



نام کتاب: سفید سیاه راه
 شاعر: شکوه قاسم‌نیا
 تصویرگر: عطیه سهرابی
 ناشر: کتاب‌های ارغوانی
 چاپ اول - ۱۳۸۷

«این خونه رو کی ساخته؟ / زنبور زیبا ساخته! / گوشه به گوشه شو با / شیرهای گل‌ها ساخته / چه خونه‌ی قشنگی / ابه که چه قدر شیرینه / راستی که این بهترین / خونه‌ی روزمینه»
 شعرهای این کتاب را بخوان و از آنها لذت ببر.
 برای تهیه کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۷۳۶۴۷۶ تماس بگیری.



نام کتاب: کرم کوچولو
 نویسنده: پروین خردمند
 تصویرگر: شیرین شیخی
 ناشر: نسل نواندیش (من و کیمیا)
 چاپ اول - ۱۳۸۹

«... توی مزرعه همه جمع شدند و به زیبایی پروانه نگاه می‌کردند. کرم کوچولو با خودش فکر کرد، کاش مثل او زیبا بود و همه به او توجه می‌کردند؛ اما او فقط یک کرم کوچولو بود...»
 داستان کرم کوچولو شیرین و خواندنی است. حتماً آن را بخوان.
 برای تهیه کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۹۴۲۳۴۷ تماس بگیری.



جالب و خواندنی

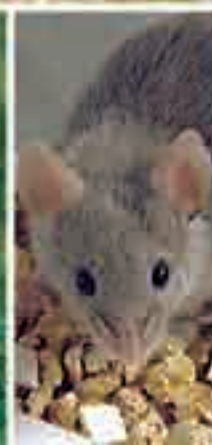
● تمساح‌ها در طول عمرشان دوبار دندان در می‌آورند. (تمساح اولی: چه قدر دندان‌های خوبی داری! تمساح دومی:

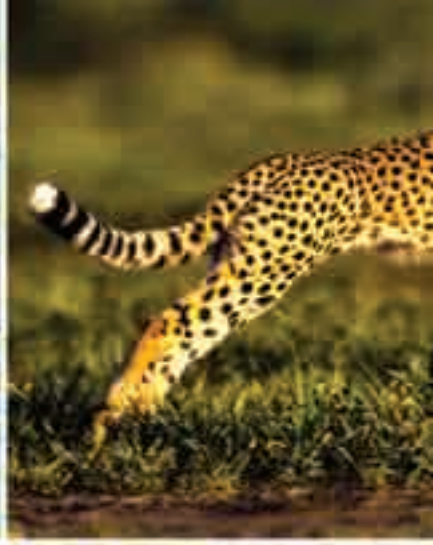
تازه این‌ها همان سری اولی‌ها هستند!)

● افعی‌ها سری مثلی شکل، چشم‌هایی کشیده و دُمی کوتاه دارند. خیلی هم کُند حرکت می‌کنند. (شانس آوردیم!)

● خفاش‌ها با اینکه مثل پرنده‌ها هستند، در واقع پستاندارند. البته تنها پستانداری که پرواز می‌کند. (خفاش: ما خودمان هم نفهمیدیم پرنده‌ایم یا چرنده!)

● کوچک‌ترین پستاندار دنیا حشره‌خوار کوتوله است که تقریباً به اندازه‌ی یک بندانگشت است. (حشره‌خوار: فکر کنم به خاطر این است که خوب شیر نخورده‌ام!)





● موش‌های خانگی روزی بیست بار غذا می‌خورند.
 (پس کی بازی می‌کنند!)
 ● خرگوش در هر پرش، هفت متر می‌جهد. (لاک‌پشت‌جان!
 گوش‌هایت را بگیر و گرنه ناامید می‌شوی.)
 ● یوزپلنگ سریع‌ترین حیوان است. (پس اگر یوزپلنگ
 دیدید بی‌خودی فرار نکنید!)
 ● فیل با تکان دادن گوش‌هایش، بدن خود را خنک
 می‌کند. (حق داری! مصرف برق کولر خیلی زیاد است.)





مهمان نواز و مهربان

- نوشته‌ی مجید ملامحمدی
- برگردان به نمایشنامه: مهدی شکاری

بچه‌ها! شما می‌توانید این نمایش را در مدرسه اجرا کنید.
شخصیت‌ها: قصه‌گو - عبدالله - پیرمرد - خدمتکار

موقعیت صحنه: انتهای صحنه، در خانه‌ای وجود دارد. صدای رعد و برق و بارش باران یکسره به گوش می‌رسد.

قصه‌گو: سلام دوستان! قصه‌ی امروز ما درباره‌ی عبدالله است. او یکی از یاران باوفای امام پنجم ما شیعیان، امام محمدباقر(ع) بود.

[صدای شیهه اسب شنیده می‌شود.]

عبدالله: [نگران وارد می‌شود]: خدایا! من تمام تلاشم را کردم تا به موقع برسم؛ ولی دیر شده. نمی‌دانم چه کار کنم.

[پیرمردی در حالی که باری به دوش دارد، نزدیک می‌شود.]

عبدالله: سلام پدرجان!

پیرمرد: [با تعجب]: سلام پسرم این موقع از شب این جا چه می‌کنی؟

عبدالله: من از یک راه دور آمده‌ام، قرار بود اول شب به خانه‌ی امام باقر(ع) بروم؛ اما دیر شده. من...

پیرمرد: بهتر است بروی و در بزنی. امام بزرگوارتر از آن است که مهمان را پشت در منتظر بگذارد.

عبدالله: من خجالت می‌کشم این موقع از شب در بزنم.

پیرمرد: من نمی‌توانم تو را با خود ببرم. بهتر است در بزنی؛ چون مأموران حاکم همه‌جای شهر پرسه می‌زنند. خداحافظ.

عبدالله: نمی‌دانم در بزنم یا نه؛ باید کاری کنم، می‌ترسم مأموران از راه برسند.

قصه‌گو: عبدالله در این فکر بود که ناگهان صدایی از درون خانه به گوشش رسید.

در را باز کنید، مهمانی پشت در منتظر است، ممکن است مهمان اذیت شود.

[در خانه باز می‌شود.]



خدمتکار: سلام آقا! مولايم می فرمايند، داخل شويد،

بيرون هوا سرد است، بفرماييد.

قصه گو: بله دوستان! عبدالله آن قدر خوش حال بود

که به گريه افتاد و با خودش گفت:

عبدالله: خدايا امام باقر تا الآن منتظر من بوده اند!

من هنوز در را نزده بودم که او در خانه اش را

به رويم باز کرد. ايشان چه قدر مهمان نواز و

مهربان هستند.

[عبدالله وارد خانه می شود.]

قصه گو: عبدالله آن شب با خوش حالی به خانه ی

امام محمد باقر (ع) رفت و امام از او پذيرايی

گرمی کردند.





● باقر ایبید

تو هم می توانی یک مخترع باشی



اختراع یعنی ما وسیله‌ای بسازیم که به کمک آن بتوانیم مشکلی را حل کنیم یا کاری را آسان‌تر و سریع‌تر انجام دهیم؛ مانند: خودرو، تلفن، برق و رایانه که یک اختراع هستند. مخترع به کسی گفته می‌شود که می‌تواند اختراع کند؛ مثل ادیسون که مخترع برق بود. به نظر شما چه کسانی می‌توانند مخترع باشند؟

همه‌ی انسان‌ها می‌توانند اختراع کنند؛ تو هم می‌توانی.

مخترع‌ها، هرگز فکر نمی‌کردند که روزی بتوانند چیزی اختراع کنند. درست مانند ادیسون که وقتی کودک بود بسیار بازیگوش بود. حتی گاهی تنبیه هم می‌شد. اما او بعدها نزدیک به هزار اختراع انجام داد.

برای اینکه مخترع شوی، باید فکرت را به‌کار بیندازی و از توانایی‌هایت استفاده کنی. این کار نیاز به تمرین دارد؛ مثلاً شعبده‌بازی، یکی از راه‌های به‌کار انداختن ذهن است. ما هر بار با هم یک تمرین

انجام می‌دهیم.

اولین تمرین: شعبده‌بازی

وسایل لازم:

۱. قیچی
۲. یک صفحه‌ی روزنامه
۳. چسب کاغذ یا چسب مایع



- فکر می‌کنی باید چند حلقه داشته باشی؟ ۴ تا؟



○ اما چرا فقط سه حلقه داری؟ فکر می‌کنی چه اتفاقی افتاده؟

○ انتظار داری هر حلقه به دو حلقه تبدیل شود؛ اما حلقه‌ای که به آن تاب داده‌ای، تنها به یک حلقه‌ی بزرگ‌تر تبدیل می‌شود. به نظر شما عجیب نیست؟

می‌بینی با یک تغییر کوچک، می‌توان چیز جدیدی ساخت. از ساده‌ترین وسایلی که در اختیار داری، استفاده کن. از روزنامه باطله برای ساختن کاردستی‌هایی مانند موشک، قایق و خانه و چیزهای دیگر استفاده کن. می‌توانی از بزرگ‌ترها هم کمک بخواهی. بعد از ساخت هر کاردستی، آن را باز کن. هر تایی را که کاغذ خورده است، به خاطر بسپار. بعد سعی کن در روش ساخت، تغییر ایجاد کنی تا بتوانی کاردستی جدیدی بسازی.

نمونه‌های جدیدی را که می‌سازی، برای مجله بفرست و جایزه بگیر.

۱. یک صفحه‌ی روزنامه بردار. دو نوار به عرض ۸ سانتی‌متر از آن بپُر. (طول روزنامه را به عنوان طول نوار در نظر بگیر).

۲. یکی از نواریها را بردار و دو طرف آن را با چسب به هم بچسبان. یک حلقه درست می‌شود.



۳. نوار دیگر را هم بردار. قبل از چسباندن دو طرف این نوار، آن را یک پیچ بده. حالا دو حلقه داری که یکی از آن‌ها تاب دارد.



۴. در این مرحله، عرض هر دو حلقه را که ۸ سانتی‌متر بود، نصف کن و ببر. طوری که عرض کاغذ ۴ سانتی‌متر شود.



طناب بازی

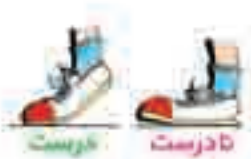
○ فریبا محمدیان



سعی کن پرش‌هایت را بشماری و حداقل ۳۰ پرش درست پشت سر هم انجام بدهی. می‌توانی بعد از ۳۰ پرش، چند دقیقه راه بروی و دوباره بازی را تکرار کنی.

نکات ایمنی و مهم

این بازی را روی زمین صاف انجام بده. جایی بازی کن که دور و برت خالی باشد تا طناب به کسی یا چیزی برخورد نکند. وقتی می‌پری حتماً روی پنجه‌ی پا فرود بیا نه روی کف پا.



زانوهای خود را هنگام فرود آمدن کمی خم کن؛ درست مثل یک فنر! تا حدی پیر که طناب از زیر پای شما رد شود نه بیشتر. این بازی را هر روز انجام بده تا بدنی قوی داشته باشی.

سرد کردن

در پایان بازی حتماً بدن خود را سرد کن تا بدنت درد نگیرد. یعنی مثل گرم کردن، کمی نرمش کن.



* کائوچو: ماده‌ای که مانند لاستیک کش می‌آید و آب داخل آن نمی‌رود.

بازی با طناب را هرگز فراموش نکن. طناب بازی، ورزشی بسیار شاد است.

وسایل مورد نیاز:

۱. یک عدد طناب مناسب بازی با دسته‌های کائوچویی*
۲. لباس راحت ورزشی ۳. کفش ورزشی مناسب

طناب مناسب

طناب باید مناسب قد شما باشد.

نه خیلی بلند باشد نه خیلی کوتاه.

دو پای جفت شده خود را وسط

طناب قرار بده و دو دسته‌ی طناب را

با دو دست به سمت بازوها بکش.

اگر طناب از دو طرف بدن به زیر

بغل شما برسد این طناب مناسب

شماست.



چرا کفش ورزشی؟

برای اینکه مچ پا، زانوها و کمرتان آسیب نبینند، حتماً هنگام طناب بازی از کفش ورزشی استفاده کن.

گرم کردن

قبل از بازی کمی نرمش کن تا دمای بدنت بیشتر شود. حالا عضلات شما برای بازی کاملاً آماده است.

شروع بازی

صاف بایست؛ در حالی که پاهای شما تقریباً جفت است و وسط طناب در قسمت پشت پای شما قرار دارد. برای شروع با حرکت دایره‌ای میچ‌های دست نه بازوها، طناب را از روی سر خود به سمت جلو بینداز. هنگامی که طناب به سمت زمین می‌آید، از روی آن بپر. پشت سر هم، این حرکت را ادامه بده.



گیره‌های باغ وحشی

ندا عظیمی

وسایل لازم:

لوله‌ی خالی دستمال یا یک استوانه‌ی کاغذی، گیره‌ی کاغذ، چوب بستنی، دکمه، قیچی و کاغذهای رنگی

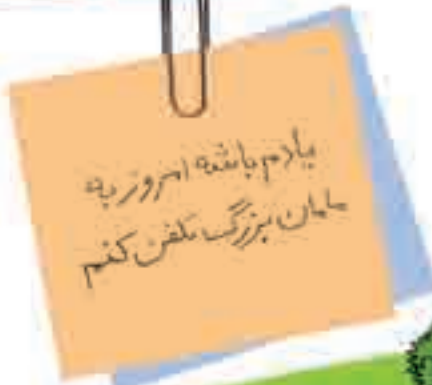
حالا بسازیم:

- روی استوانه را یک بُرش کوچک می‌دهیم و چوب بستنی را داخل آن می‌گذاریم.

- زیر استوانه را هم ۲ بُرش کوچک می‌دهیم و گیره‌های کاغذی را داخل آن‌ها قرار می‌دهیم.

- حالا روی کاغذ سر حیوان را می‌کشیم و مانند شکل رنگ می‌کنیم. به جای چشم‌ها و دماغ آن‌ها از دکمه‌ها استفاده می‌کنیم.

* ما برای تو یک گورخر و یک زرافه درست کردیم. تو چه حیوانی می‌توانی درست کنی؟

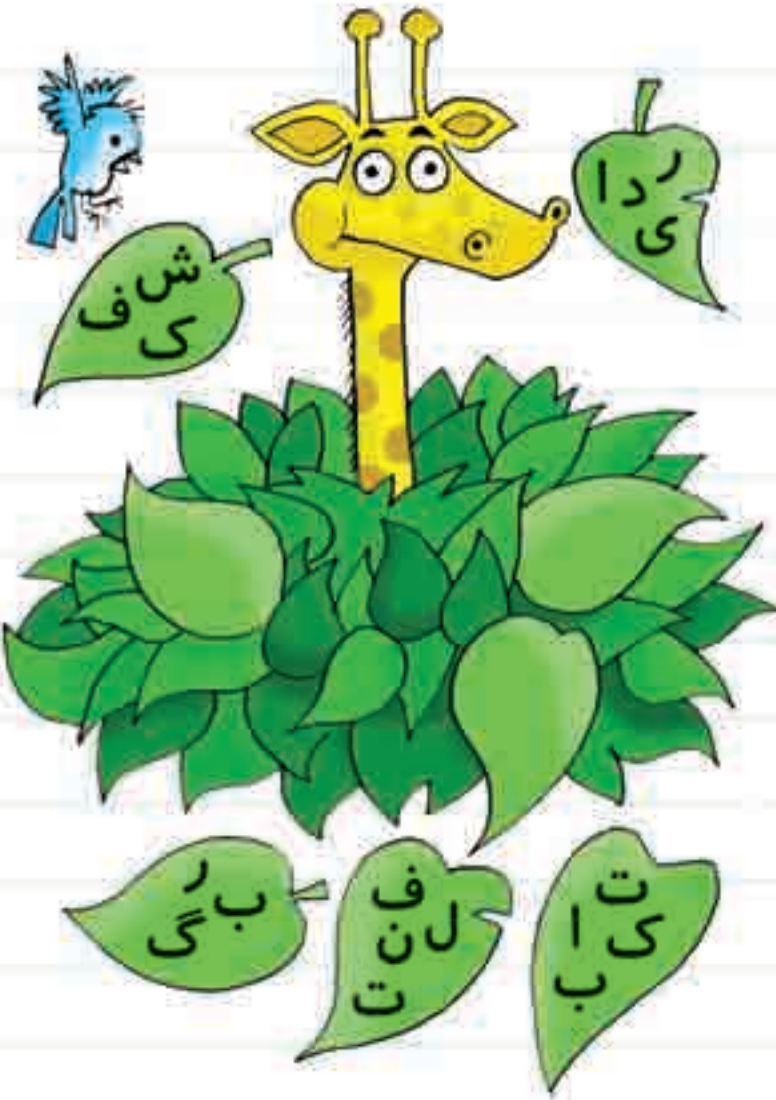
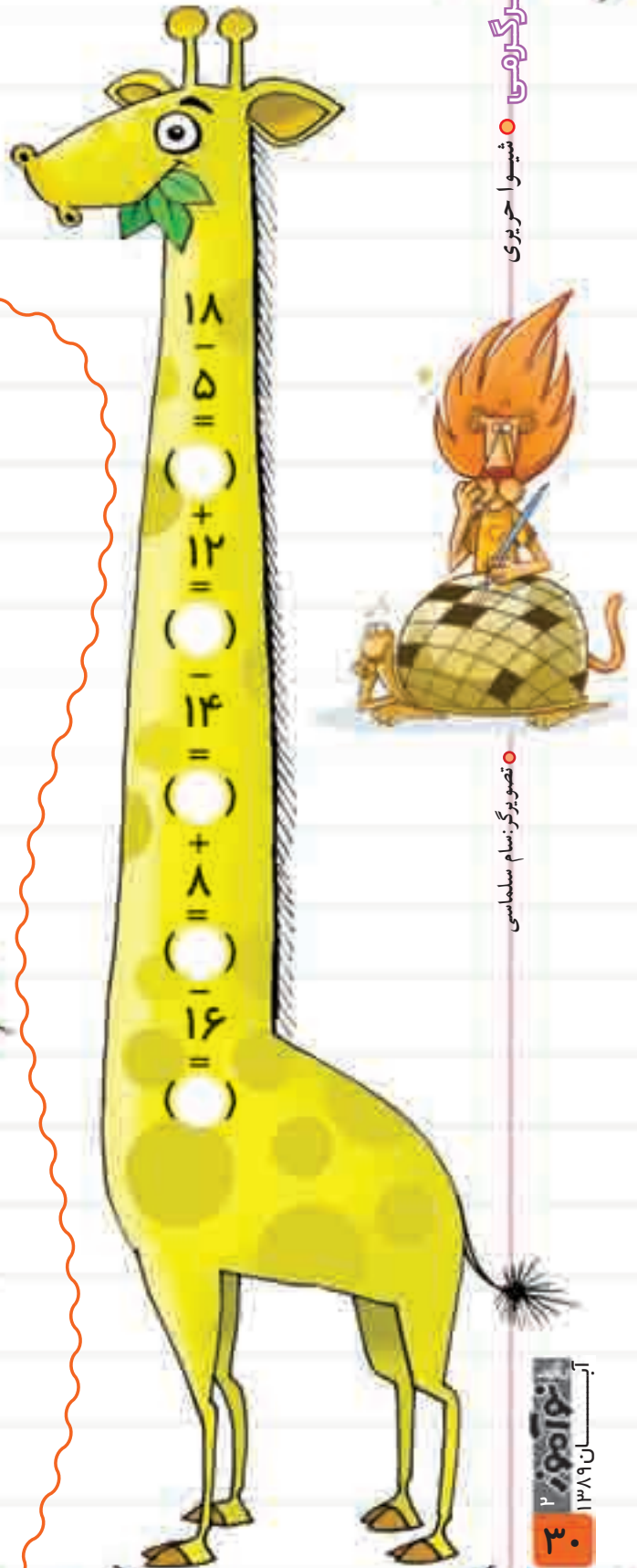


قد زرافه چه قدر است؟

زرافه حیوان بسیار قدبلندی است. وقتی به دنیا می آید، تقریباً قدش دو متر است. حالا این جا یک زرافه‌ی کوچولو داریم. اگر این جمع و تفریق‌ها را انجام بدهی، می فهمی که قد زرافه کوچولو چندمتر است.

زرافه چه چیزهایی می خورد؟

در این برگ‌ها ۵ کلمه‌ی بهم ریخته وجود دارد. کلمه‌ها را درست کن و بگو زرافه چه چیزهایی می خورد.



زرّافه کجاست؟

وای! این شیر چه قدر چیز خورده! زرّافه
کوچولو هم همین جاست. پیدایش
کن و رنگش کن تا کمک کنی
از دهان شیر در بیاید.



هدهد

همراه با کتاب در اینترنت • سیامک نیک طلب

تا به حال اسم نشریه‌ی اینترنتی را شنیده‌ای؟ **هدهد** یک پایگاه اینترنتی کتاب و کتاب‌خوانی است که از بخش‌های جذاب و سرگرم‌کننده تشکیل شده. در قسمتی از این سایت که به نام «حیات خلوت» است، می‌توانی شعر و داستان بخوانی. در بخش «مردمان کتاب‌خوان» از اخبار کانون باخبر می‌شوی. در بخش «پدیدآورندگان» با هنرمندان و نویسندگان کتاب‌ها آشنا می‌شوی. آخرین اخبار کتاب و خبرهای گوناگون را در بخش «پژواک» می‌توانی ببینی. در بخشی دیگر می‌توانی نقد و بررسی کتاب‌ها را مشاهده کنی. راستی اگر دوست داشتی، این امکان وجود دارد که برای هدهد مطلب هم بفرستی. خلاصه اینکه به نشانی اینترنتی www.hodhod.ir حتماً سر بزن.

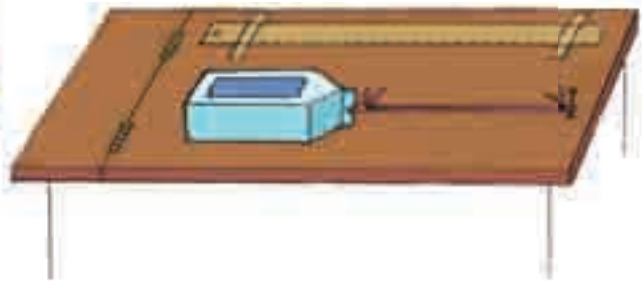


چه کسی زورش بیشتر است؟



وسایل مورد نیاز: پاکت شیر، کش، خط‌کش، چسب نواری، قیچی

خط‌کش را با چسب نواری روی میز بچسبان. سر پاکت شیر را سوراخ کن و کش را به آن گره بزن. با قیچی روی پاکت شیر را ببر تا بتوانی در آن هرچه می‌خواهی بریزی.



♦ اول پاکت خالی را جلوی نقطه‌ی صفر خط‌کش بگذار. کش را بکش تا پاکت به حرکت در بیاید. چند سانتی‌متر کش درازتر شد تا پاکت حرکت کرد؟

♦ حالا پاکت را پر از سنگ کن و دوباره امتحان کن. چند سانتی‌متر شد؟

♦ حالا درون پاکت آب بریز و با آب اندازه بگیر. چند سانتی‌متر؟

اصلاً از یک جدول استفاده کن. با هرچه می‌خواهی آزمایش کن و آن‌ها را با هم مقایسه کن.

هرچه از این اندازه‌گیری‌ها متوجه شدی یادداشت کن!

♦ حالا سعی کن در سربالایی زورت را اندازه بگیری. این کار را می‌توانی با یک تخته‌ی چوبی یا هر سطح شیب‌دار صاف دیگر آزمایش کنی.

چیزی که آزمایش کردم	اندازه‌ی کش قبل از آزمایش	اندازه‌ی کش موقع حرکت قوطی
خالی		
سنگ		
آب		
پاخالی		
پا		
پا		

